

ندیده دیده عالم ندیدش صواب سخن
 حکم گردید در بحث علوم اهل علم کبریا
 بعلم و فضل شد ترجیح او بر جا حظ و نفع
 سیر نورانوده بدر کمال از ضمایا بخشی
 معاتب دور چون اشک شد از دیده صلاش
 با ستادی او بوده مقرر مختار ملک ما
 وقار الامر اعزازش اگر سازد سزا باشد
 نظام او را تقرب داده از قدر و کرم بخشی
 و گرنه اندرین عصر یک شایع انگیزی شد
 بخوی خوش نموده صرف اوقات شریف خود
 بلا شک گنج قارون است علم شایگان او
 بر زیر سایه دامان کوه حضرت مولا
 برتند از دکن آسوده باز او دعا خواهی

مقامات حریری هست بر تحریر و ترمیش
 که فیصل صد قضایا شد بیک تخصیص و تمیش
 بنظم شعر بر صافی و سحران گشته تقدیش
 که اصلاح و ترتیب سخن تمیل و تمیش
 تعارض را بر دو صد لعن واجب از دهن تمیش
 بشاگردی او آمد مکرم کرده تکریمیش
 جهانی میکند با صدق دل تو قیرو تمیش
 بماند سائبان بر خلق ظل چهره و تمیش
 کسی علمش نمیدرسد چون پاریزه تقویش
 که حرمت محترم گردیده از احرام و تحریش
 نباشد مخسر با از بیشی مال و زرویش
 گزیده جاچه پاک از فتنه بدخواه و زخمیش
 مسافر است اعجام و عرب ز انعام و تمیش

دلش باقی نه تنها جمع اسرار جابجا

که باید نقطه مو بهوم هم قیمت ز تقشیش

خاتمه

بین کلام شیخ باقی موزون تمام گشت

نظم الباقی اسماء المحسنه بنظام مراتب الانوار و اسنی جانزاده رب المکونین جی و صالح عمده
فی الدین و اهتم بطبعه لیبغ نفعه لکل عامل بخیر العمل و مصیل علی نیین و ائمه اصنام
الله عز وجل ۛ فلا تزال فی عیشة راضیه ۛ و عیش هیه مع العافیة ۛ

تاریخ طبع این کتاب از کلام بلاغت نظام میرزا ابوالقاسم خان محترم سلمه الله تعالی

نظم الطاف حسدلاق جل

از کلام باقی بالغ نظم

شادمان گردید روح هر دلی

نظم اسماء الهی طبع شد

صبح روشن مایه روشن دلی

گفت تاریخ تماش محترم

تاریخ دیگر طبع از ثانی لطف و کرم میرزا ابوالحسن خان محترم حفظه الله تعالی

هست کوباعون باری تحصیل

باقی صافی درون فرخ سیر

نظم کرده مشنوی مستقل

در بیان ورد اسماء خدا

گشت با فضل الهی مشتمل

طبع فرموده برای فیض عام

چاپ شد خیر الکلام اهل دل

محترم تاریخ اتماش بخت

قطعه تاریخ از نتیجه طبع و قافوشی محمد کفایت الله صاحب برق محترم مطبع تصادق

چون مرتب ساخت و منت باصفا

نظم اسماء خداست لم یزل

گفت دایم خوشدلی را کیمیا

روستای بدگم کرده بر سر مال برق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصیده در تقریر نظم آل ویز فصاحت خیر منج گویان خدیو اعیان حضرت
نظام الملک آصفیاه فتوح جنگ میر محبوب علیخان بجا در سیر آرائی کشور خند
نیاحید باو کز نام سلطنت از هر عبید عبد الحمید مالک انصاری پس دلی

شهنشایک عالم را به کن فرمود و مگویش زمین آسمان در هر چه در وی جلوه گر بین روائی کبرائی را ز سید حسن شهنشاهی شهنشایک با هر یک رساند از آسمان روز چو بودی کن شانان بخند و گلشن روز کشاد کار را بشناس جاویدان زوایل نذار و فکرت و اندیشه تاب دم زون اینجا ز معراج همی بر رحمت حق باو بر جانش در آمد ساقی دلبر چه ساقی شتری پیکر چا و چشم او مضمهر و قارا چهر او منظر ز جابر بستم و بر خاستم از بر غنیمش چونم ساقی جانان بالطف فردا نه	سر عنوان رقم سانم ستایشا شستیش همه بزد است خلاق اندا اعلام و برایش که چاویدان بود ملک جلال عز و تمکینش ز نام رزق کس نسپر دور دست لطینش ندیدی هیچکس ز اهل جهان سرگزینش که در دست اقتدار است هر که قبض و بسط کنش که و صفش را بفریب متوان کرد و تنینش نشدیم در نظام نظم و در مای مضایش چو صورت سیرتش خوشتر بخت جانم نگارش فروشته بغض بر شوکین لب پریش فروشته بستم و گفتم فسر از صدر نشینش بن فرمود از زان بجامی راج نگینش
---	---

دلم بشکفت چون گلشن باغم گشت ز روشن
مراد من بود از می سمن و حدیث و ایم
بیای کلک می شکتم که سازی تا تسویش
شی چون آفتاب آمد سواد زلف مشکینش
بکه از و را در در آمد یک فرخ تنه
بخانه آصفانی بود آن شب خواب عالم
بنا که حلقه زو در سر و ش فرخی پیکر
پس ای که گفت کسی سرور می خواند ترا و
کنون خرسند و بر شو بر براق آسمان پیا
غرض بر خاست و بر شد پیمبر براق آمد
امام انبیا شد پیشوای دین چو در آفتاب
زاقصی بر شد و بگزشت از بخت آسمان برتر
بسدن ماند جای چون یک بال پر ز طیرانش
پیمبر گفت کس قدسی نشین طایر رسد
بگفتا که محسن و خورشیدان حرمت عالم
ندارم نیر و پرواز تا جنبش کنم زمین
زرق و برق بر شن بر جود بر عرش برین آمد
خرو بندم لب خور که ای کمان نیست تیانش
یکدم بر شن بر عرش باز آمد بجاشان
چرخ محکم نباشد و برین سیمین کس برانش
پو بگویم که نشاندن عرش این است چه عید
بسیه بر کبر ز نه سیه نه سیه نه سیه نه سیه نه

در دین طبع جوشیدند گلهای مضامینش
نه آن می آنچه رندان میخورد از بهر تفتیش
که بر نظم من افشاند فلک گوهر پرورش
الهی تا جهان باشد بیاض رفته رنگینش
که یزدان پیش پیمبر فرستاد از فرازش
به بیداری دلش بهدم بدین خواب نویش
چو شد بیدار پیمبر بر و بر خواند تحسینش
که بناید ترا یکسر چو نایه هست تکینش
که ناید تیزی رفاش اندر و هم تخمینش
رسانید از هر یک کعبه در اقصی تختینش
نموده اقتدار و اوج و خورشیدان شینش
به چاه به و در گزشت مهر و ماه و پرورش
پیمبر و فراقش دل شده در سینه نجینش
چرا نندی فرو تر باز تو پاخ تحسینش
ندارم پیش ازین تاب جدان عزتینش
که بنگاه من آمد آنچه بجزاری نشینش
با و ادنی که داند تا شد از تعلیم و تقینش
فرو مانه زبان این جا که محسن نشینش
چو بر بسند فرزند عجب آمد ز تحسینش
چو این چو آمدند یون و نش و لار کینش
گر ز هر یک آمد سرور و مست تحسینش
هر وای سیه نش با و چو کین و ادان نش

ستایشهای بارانش چو پیکان است دلدوزش
 همیشه رحمت نرزدان برایشان باد وایدان
 آنکی چون شود احقر بچشم مصطفی کمال
 آنکی تا بود جان در دل بن جاودان باو
 چو پایا نه نذر و بهر الطافت چه کم گردد
 بر حمت عفو فرمائی همه عصیان و نسیان
 بامید که ز دم چنگل چو رحمت را بداندانش
 چو بستودم پیمیر را خداوند ایا و شش
 عجب هرگز ندادم گرسیم نطفه احسانش
 چو در بحر همیشه در نظام نظم و در نظم
 خموش ای عذیب خامه اکنون از فواید سخن
 همین صدر جهان فخر زبان **مجموعه علی بن ابی طالب**
 سر بر عز و کنت را بگیمان ست از دگر گمین
 بدان ماند ز من این نامه انار پیشگاه او
 بعد دولتش افتاده طر حنی نظم باقی را
 بحسن سعی این مجموعه را کرده است تالیفش
 نگارش کرد او صاف بی و آل و صاحبش
 بعالم چون بگردون نیر اعظم بود سار
 در و رحمت و اور بر و بر آل و بارانش
 ز تصنیفش بود پیدای همه افهام و تفهیمش
 چو تاب از می مهر ریزد بلاغت از جبارانش
 بسان آب حیوانی بتبار کیمیت پنخانی

که کین شان سرشتند هرگز او طینت و طینش
 بد طهارت و از فرون باد هر یک محکمیش
 بر آید بر لب نوشین ز قالب جان شیرینش
 شبتان دلم روشن ز شمع آل سلیمش
 کنی گرتن کاسه را بر حمت کام شیرینش
 بآب مغفرت شونی سواد حرف و تحفیش
 بنویسی مگر دانش که حسرتهاست تحفیش
 بخش برشته کردم رحمت خدا تر قشیش
 گلستان امیدم را بخت انده ریاحینش
 نهداری ز حمت عیب گیران سخن جوشش
 که میازم پی سلطان دعا و زمانه قضیش
 بفکرت هست در عالم چه جم جام جهانیش
 که بر فرق جهانیش بود از مجد گزینش
 که ثریا نور و پیش سینان سور سکینش
 بخواند هر که نظمش را کشاید لب تجیشش
 پی تالیف و خفا بچو اعجاز است تدوینش
 هم از اسماء را سحر گوی کرد و تبیینش
 ز حد خاوران تا باختر جاری حسرایش
 و نام باد و زما هم بجان هر یک تبیینش
 ز تالیفش بود ظاهر همه تعلیم و تلقینش
 چو آب از و جلیه شود فصاحت از مضای
 سعایحای نورانی میان لفظ و مارشش

طراز نظم کرده از صنایع و دانش زیبا
 ز تعریفش مان را لذت آب بقا حاصل
 شبتانی ست تالیفش که جان پروانه
 بهر یک کلامش منسوب به خایه های زرش
 بود تمکین او لازم را سیم منصف هر جا
 مضامین معانی گرچه سیم رخ اند چون
 ریاض طبع او را فکرت و فرنگ خدمت
 مشرف کن الهی نامه اش را از پیرانی
 به عالم چون خورشید فلک شهرت گزشت کن
 بلطف باد یارب تخلید این گلستان را
 کرامت کرد بهر جمع این مجموعه را با من
 سپاسش را این گهر مضمون نظم منم اند
 چو شد مطبوع طبع الطبع ادا اذان سبغ
 ز رشحات سحاب مکرمت یارب بود نسیم
 ز شامان الی ملک دکن را با خواوانی
 بدرگاه شهنشاه و د عالم بایدم اکنون
 الهی ابر فرودین بگلشن تابو و گریان
 الهی تازم و دم خاک را آرایشی باشد
 الهی تا چمن آرا بود نسیم و نستون
 الهی آسمان را تا بود از لطف تو روشن
 الهی چرخ را بر سر بود تا افسر از محرش
 الهی تا یگانه دار و از فیض ان فروزین

نگارشش هم ز الوان بدائع کرد و موشش
 ز توصیف و شتایش هم زبان کام شیرش
 گلستانی ست تصنیفش که گه جان ست پیشتر
 بهر یک جمله اش شعر مضامینهای رنگینش
 که در ترکیب اهت در خویان خج اند تنوشش
 خیال و فکر طبعش چو شهاب زنده شاه پیش
 عروس فکرش را ملک مضمونش کا به پیش
 که تا هر کس که خواند آفرین بدوران حش
 بهند و دروم و دروس و چین و ماچین و فلسطینش
 نهال گلشن امید و اتم نریت آگینش
 بر آوردم ز قلب سنگ همچون پیش رنگینش
 که احقر را به منت شناسی هست آئینش
 گهر شاه سپاست را بملک نظم تبیینش
 گلستان امیدش را بخالان نو آئینش
 ز یزدان با دوزانی شکوه جاه و تمکینش
 و عار دوست بر دارم همه گویند آئینش
 الهی تاز رشحاتش بود خندان یا حش
 الهی تاز خیم آسمان را زینت آوینش
 الهی تا دامن پیر اشفال قنایه رنگینش
 بر فرو شب ز مهر و ماه و و شمان بن پیش
 الهی مهر را بر تن بود تا کمره ز رنگینش
 چمن از یاسمن تمکین وین از لاله ز رنگینش

آلتی تازمهر و ماه باشد روز و شب روشن
 پی خسرو و آرای دوستی جاودان خیم
 بتر زین چون تیر ز گرو اندر روزگار نش
 بگیتی چون بنی ناز و کسی کرد حبت سلطان
 به عالم شکرت طبعم با عجز مسیحائی
 چه داند قدر این روشن گهر را بد مهر کس
 ز سر سبز بود این نخل را یارب سرافراز

بهامیش جلوه گرفتار از صبر در تمکینش
 که باد او دلتش افزون بگیهان از سلاطینش
 بکام دشمن تیر و تیر ز چون تیر زینش
 سخن را جان بقالب بخت از دلکش مضامینش
 سخن را بخت از معنی بقالب جان شیرینش
 که گیر و عود و نسیم را بهم بانج سرگینش
 که ماند تا به هر اندر جهان باشد طبع حنینش

قصیده روح خد جهان خان تشر آرای حیدر آباد کن خلد الله

بد ساقی بمن آن باوه در جام و زخانش
 می گوهر تو افکن گرش و بر ساحت گیتی
 نمی بینم کسی کو در دوشش را کند در مان
 بی در مان در دوش ز اسل و دل بی جو
 بهره که گزید مهر الطافش فروغ مشکین
 بصورت هر کرا بینی سر سیمه است و آسمه
 سرشک چشم طوفان بریز او ماند بر سیاه
 ولی کز بستگی چون غنچه خون شد آتشین
 خاک مرو که نبود جز خیال یا تسکینش
 مشو بایوس از تروانی هرگز نمی ایام
 خوشا آنکس که گرسیند دل خمیدن در گیتی
 مگر روزی هجای دوشش افتد بدام اندر
 بگیتی هر که از بخت جایز بی بهره گردد

که بخور و بچکین رزم ما غیر از حرفان
 ز شرق سینه هر فیه جو شد مهر رخانش
 هم او در مان بخوید ز انکه در و اوست در انش
 که جز هر دو نشناسد کسی این در و نهانش
 هزاران مهر چو شند از چاک گریبان
 یعنی هست حاصل دست گاه شهر باران
 که میر ز و هزاران حبسه از هر سو طوفانش
 بزرگ گل همیاز و نسیم طوف خدانش
 خوشا در و یک نبود جز وصال و دست زینش
 که دار و در حمتش دست بزن چنگل بدانش
 ز دست لطف افشان غبار غم زد و دامنش
 که گردد سهل هر شکل که توان کرد آسانش
 نباشد جز سپاس نسیم اندر طبع میلانش

شهاب شاططه طبع سخن چون نغمه سانس
 شهاب از طبع معجزه ستگاه خویش در عالم
 صریح خلد میماند و هم جنبش بانغمه
 بهمانا گوهر غمخوار و کوشش بدین تابش
 برین باین روش از رنگ بانی قلم رنگینم
 سخن را از فصاحت کرده ام گلگون بهار
 دم نشود یا شعارم تسلیم در جسد می پند
 روان گردد بر صفحه نگارم رستم کلکم
 سخن چون مشک پنهان است اندر نافه طبعم
 نجارش سکیم اکنون بدقت رحمت سلطان
 بهالم نام نامی حضرت محبوب علی بن ابی طالب
 سپهر جود و تمکین را وجودش نیز عظم
 چه نسبت قصه قصه را که گردد به غیر کس
 تنگش کر صدای سگینش خسته دل شیرین
 کشاید گر بر پرواز براج فلک عنقا
 بصید نسر طائر از کمانش گرشود پیران
 حیای اوست مجنونی که چشم اوست لیلایش
 و دم تسلیم دانائی تسلطون از سطورا
 همه انوار ایمانی عیانش از جبین مردم
 بگمان شد توئی حامل پایش تحت تمکین را
 ز مبر او شود گلشن چو گلشن و ستایش را
 ز تیغ قهر او نالان عدو را دل به پهلوش

بفکر خویش کرده شانز در گیسوی پیاپی
 بقلب لفظ چون عیشی ز منی ریخته جانیش
 که بیل میسریش گل بادکش الحاش
 بفکر شرف آمد دم بدون از بحر فیضانش
 که بستم بگلک خویش از هر گونه الوانش
 نهادم از بلاغت و همه برابر و جانش
 که هنگام نگارش بگرم بر صفحه رقصانش
 چنان چون از شکین بر پروا بینی خراش
 بر آرم مشک و دستینو کنم از بهر شایانش
 که گیتی یکسره معمور گشت از عدل و جانش
 علم شد چون غراز آسمان رخسار خانش
 شرف را گوهرش روشن شوده شمع ایوانش
 که در رفت فرو ترانند بهم کسری هم ایوانش
 خدایش می شکافد سنگ غار افک پیکانش
 عقاب تیرایش فرو آورد طیسایش
 فروزش آورد از اوج فلک شاهین پیکانش
 وفای اوست فرماد یک شیرین است پیمانش
 گرمی دانش آموزند طفلان و دبستانش
 همه سرار عرفانی بدل خط پنهانش
 ز فرقت افتخار کلیل عزت را بدورنش
 ز قهر او شود گلشن چو گلشن جای خیمانش
 ز تیغ قهر او خندان چو گلشن جان پایش

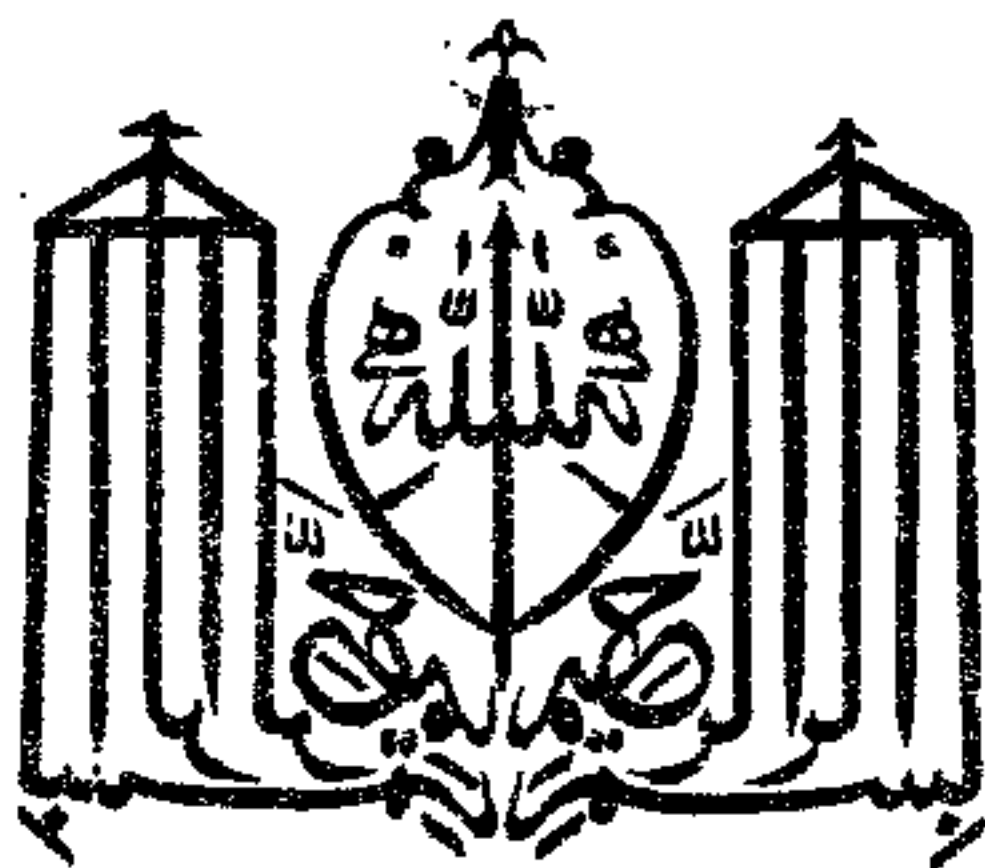
خداوندش دید تو فوق تا از عرصه عالم
 چه بجز سیل قهر او بی جوش و طغیانی
 قوافی شد مکر چون بیدج حضرت سلطان
 ازین فرسوده ام خاصه پی تسوید این نامه
 دین از گردش گردون همه تن گشته غرق و غرق
 مشو بایوس ای احقر ز لطف و رحمت یزدان
 بگفته هرگز ایند پرستی هست بهنجارش
 بخواه از هر چه خواهی اید از شاهنشاه عالم
 خدایین را به تعظیمش و توقاقت بدرگش
 گراز خورش طراز بنگین بجز بنگام
 به تا باز ماند اولین چون کوه از جنبش
 بی سلطان ز درای دو عالم جادوان
 الهی تازناشوی فرازین است سیلانش
 الهی باد تا باشد بکر زارش حسینش
 الهی تاز خاور و سر بر کرد غیر عظم
 الهی آسمان را تا بود افروزش از جسم
 الهی تا دامن بنگین شود زنده کنه همت
 الهی تا شیم گل مشام چنان کند مشکین
 الهی تاز خورشید است چشم روشن روشن
 چنین در رحمت محبوب علیخان گفتم این نامه

ظلام کفر نبرد اید برقی تیغ برانش
 کند عرقاب چون فرعون اعدا با عوانش
 سخن را ختم سازد و بر دعا کنون ثنا خوانش
 که سازم گرم هنگامه ز میح شد با یوانش
 دلم کرد دست خا بر غم چو گل چاکست دوانش
 بزن دستی بدایانش که بر جوش ست طوفانش
 نمی هست نیاز بر گزیده باوج شانانش
 که اندر اوقات است قبض و بسط گیهانش
 سلاطین را بیکیش خمید قدید یوانش
 در از خورش بکامی کوه را بر لوح دوانش
 در آید دویمین چون بجز اندر طبع سیلانش
 که میبشید با و افروشن شکوه شوکت شانش
 الهی آب ناشوی فروزین است سیلانش
 الهی خاک تا ماند گهر در و هر جنبه اش
 الهی ماه تاروشن کند خورشید تا بانش
 الهی تا زمین بازید آرایش زانسانش
 الهی تا چمن مشکین کند شهرین در بکانش
 الهی تا نسیم صبح سازد غنچه خندانش
 کرامت کن بسط ان غرور ملکین دو گیهانش
 و بستان المناقب نام کرد و تم بدورانش

مختصر در شرح جناب اوقات الامیر بهادر المصطفی سلطان نظام دوم اقباله اجداله
 بدو سالی بمن کن روح پرور روح ریحانی
 که جانم را توان بخش دتم را اگر کند غانی

نی زان باوۀ رنگین نصیب فر گرفت
 مراد مازمی آن می نباشد کوزانگوش
 بیای خامه مشکین قسم کن تا من رنگین
 ز رویش شام ظلمانی شود چون صبح نورانی
 ز تاب موی مشکینش ز تاب وی رنگینش
 دالش تنگ سر بسته در و اندیشه گشته
 شمس موی مشکینش فضا گلشن بسته
 خاک در صورت طلعت ناک در خصلت ویر
 بسکازم غنائش را که بنسکام نماند
 ز نظم نسق او ماه سپهر ملک روشن
 دل و دست نخایش برادم داد و دیش بگر
 چیز باینست شایسته ربطی در میان دارد
 دم بزم است قهرش تیغ اندر دشمنان بکشد
 ز حسن انتظام و نظم نسق ملک گشته
 بدوران بدل و نسیان بود اندر گهر ریز
 که شد زان اولین گزار گیت سر بخرم
 خوش ای خامه احقر می زین نغمه بنجیا
 بماند اصل و قائم بماند نسل او دیم
 دل جان روان شمسش جاودان باد
 مباد چشم او بینا مباد گوش او شنوا
 الهی عشرت و عیش و نشاط و فرحت شاو
 الهی تا ز مهر ماه باشد روز و شب روشن

بسان مهر سپنج چارمین گرو و بلعاسی
 بر آرد و خورندش بهر شهوتهای نفسانی
 که دورانش کند تحسین چو بنید طرز عنوانی
 ز مویش صبح نورانی بزنگ شام ظلمانی
 بنفشه زان سپر و تاب نگین بن بجز
 بوضوح لطف گشته فروماند بجز
 نسیم کوی رنگینش بهار حسن و صفا
 بحسن صورت و سیرت سراپا لطف یزدانی
 کند در عرصه مدحش سمت خامه جو گای
 ندای او درخشان محسوس گردون جانی
 که آن ماند بمان وین بوج بحر عمارت
 دلش با بحر و کف با ابر و رخ با برق لعلانی
 دم بزم است مهرش میغ اندر گوهر افشان
 بعالم شهره آفاق اندر عدالت رانی
 یگهان عدل و مهر سپهر ملک رانی
 شمع زین و یمن روشن شهبان جانی
 دهائی کن که بحر عشرتش حشر بطف نمانی
 اساس سلطه را دوم نیاید عدل را پای
 همه تیره همه خیره همه شب بزرگ قطری
 بچشم و گوشش کور و کعد و ماند بحیرانی
 نصیب دستانش با دوایم با فر و آفرانی
 همیشه جلی گهر و افرا از صدر پویانی



ہفت اسماء سرکارنا علیہ السلام

بسم شفیع المذنبین رسول	جست للعالمین یا رسول
زبان کریم الاکرمین یا رسول	یا کریم الوالدین گفتہ اند
بیگان عین الیقینین یا رسول	تمام تو بود ستارۂ اصفا
بسم امام المتقینین یا رسول	ہر دین گشتی امام قبلتین
گو کہ خاتم المرسلین یا رسول	پیش آدم بدو جودت در ازل
نیز شمس العارفین یا رسول	ہم نبی التوبہ عبد اللہ قوی
آفرینش آفرین یا رسول	اول مخلوق اولیٰ ہمہ
جہ خنہ و حسین یا رسول	جامع احسناق حسنہ بود

ہست القاب تو صبا ح لطف	ہم سیکر ہم بینی یا رسول
در شب معراج بر عرش برت	می سزد کرسی نشینی یا رسول
نام تو نور من المشرق روشن بہت	نیز عنتر الجلیلی یا رسول
بانی حیات سلسلہ خویش را	حائے دنیا و دینے یا رسول

بر رونق صد درود و صد سلام

ہم بر آل پاک و اصحاب کرام

مطلع بدر الدجاءے یاسنے	مشرق شمس الضحائے یاسنے
علم الایمانے و علم البیتین	عالم و علم الہدائے یاسنے
ہم مجیبے ہم مجابے و مطیع	مرضائے محبت بانی یاسنے
صاحب فرج و شفاعت ہم قوئے	صاحب التاج و لوالی یاسنے
ہم صبح الوحی و مرآت ذات	نیز مرآت الصفاے یاسنے
ہم تو ہستی صاحب نون و سلم	یا و سینی طاو حائے یاسنے
مقتصد ہم مونی و مہم غیب	شمس و لہتسین و سائے یاسنے
ہم مفیض العالمین ہم شفیع	شافع روز جزائے یاسنے
گشتہ بر عرش تا کرے نشین	شاہ لولا کے لہائے یاسنے

بر روانت صدور و وصد سلام

هم برآل پاک و اصحاب کرام

یا محمد اول و آخر توئی	یا محمد باطن و ظاهر توئی
و اصل و فاضل محفل بود	هم باطل مقف و آمر توئی
صادق سابق مذکر نام تست	هم مصدق ناطق و ذاکر توئی
نیز طلاب و مظهر رسم تست	طالب طیب و طیب طاهر توئی
هم حلیه هم حبیب هم حبیب	هم عیدی حامد و حاشر توئی
هم نذیر و هم نذر نور نیز	هم نصیر و ناصر توئی
کنیت گشته ابو طیب ترا	هم ابو القاسم ابو طاهر توئی

بر روانت صدور و وصد سلام

هم برآل پاک و اصحاب کرام

گفته اند از حجت ایمان ترا	هم لقب شد صاحب برهان ترا
عین عالم بود زان خوانده اند	عین مقصود همه اسکان ترا
هم سراج و نور گردنت لقب	بخم ثاقب اسم شد رخشان ترا
هم تو هستی صاحب صاحب قدم	خوانده عالم صاحب السلطان ترا

مصلح و صالح قوی زبان گفتارند	ای تمسّل کامل دوران ترا
روح قدسی روح قسط و روح حق	این همه القاب شد نمایان ترا
هم خطیب هم خطیب کل اُمم	شد خطاب خطبہ قرآن ترا

بر رونت عدد درود و صد سلام
هم برآل پاک و اصحاب کرام

عروة الوثقی و قوت توئی	بالغ ذو الفضل و عزت توئی
هم شهید و عاملی و هم عزیز	منتقی معلوم و حسبت توئی
هم رحیمی هم بشیری هم رؤف	ذو مکان جو او با هست توئی
هم قریب هم تمامی باشد	هم غریب جاوہ غربت توئی
هم چنانی هم ترازوی هم سیم	مصری سکنی با مکننت توئی
هم بیان و نستند و حافظ	هم تقسیم لست و قوت توئی
عاقب و ماج و دواعی هم خلیل	هم قریب منزل و قربت توئی
هم ولی و هم مکین و هم شکور	صاحب درجات بارفت توئی
هم منزل هم مدثر نام تست	امی محمود با فطرت توئی
هم توئی مخصوص بالجد و شرف	در جهان مخصوص بالعتز توئی

برونت صدور و دو صد سلام

ہم برآل پاک و اصحاب کرام

ہم جبالے مصطفیٰ با و قسار	احمد مختار صاحب اختیار
ہم کریم المخرجی عز العرب	ہم منقہ بستی و شفاف بار
صاحب یغنی و صاحب مغنی	ہم توفی صاحب ر و صاحب ا
ہم توفی صاحب فضیلت و جهان	ہم توفی صاحب وسیلہ روزگار
صاحب معراجی و صاحب برق	صاحب خاتم توفی و الابرار
ہم مقام عالی محمودا	صاحبی اسے رحمت پروردگار
ہم صفی اللہ بنی اللہ توفی	ہم کلیم اللہ کلیم کردگار
بدیہ اللہ نیز حسن رب اللہ توفی	ہم صراط ہم معالی اقتدار
ہم توالکلیہ و کیلی و مقیل	ہم کفیلہ ہم دلیہ خیر کار
لغمت اللہ نیز ذکر اللہ توفی	نیز سیف اللہ شرف و انفسار
ہم رسول ذوالملاحسم بودہ	ہم رسول الراحة عظمت شعاع

برونت صدور و دو صد سلام

ہم برآل پاک و اصحاب کرام

سند فوات شریف
 در فضیلت ائمه و اهل بیت
 علیهم السلام
 و در بیان احوال و مناقب
 آن بزرگواران
 و در بیان احوال و مناقب
 آن بزرگواران
 و در بیان احوال و مناقب
 آن بزرگواران

السلام ای محمد آدم السلام	بر تریخ اکبر و اعظم السلام
ناصح دین مادی شیع متین	مستقیم راه محکم السلام
فاتح و فتاح و مفتاح جهان	ای محرم وی مکرم السلام
هم شمس و هم مبشر بوده	مخبر و منقش منقح السلام
شرب و موصول نبی نام تست	ای مقدس و مقدس السلام
ایزد پاکت بصدر و شرف	بر رسولان کرده خاتم السلام
رونق ایمان و اسلام جهان	از تو گردیده مسلم السلام
نیمه پانی بحالت چنل	هند و خال تو بستم السلام

بفت بند نعت حسنه بی عدیل	سالی و صفت در نوشتن السلام
بر روانت صدور و دو صد سلام	هم بر آل پاک و اصحاب کرام

تاریخ وفات شریکانات حضرت محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و کمال التحیات از کلام ربانی
 عقیدت نهادن به محبوب نواز و نوت گرو صاری پیرشاد بهادر

جهان تیر و شد از محاب فنا	بر دیده مسر نبوت صفت	بزرگان و درو و نیران سلام
بوش که خوش با بعد گشت جفت	ز دین رفته جان دین زدنیارفت	کس پیش ازین شرف و شرف صفت
ز قطع و برید شد چه دیدم حساب	از ان یازده سال رحلت شگفت	نمودم چه تحسین و شش تحسین
شد و یگان صانع آن فکر صفت	ز باقی حسنه و صفت شریف	محمد به شاد بهر بگفت

نظم باقی شعر تولید مبارک جناب سرور کائنات علیه و آله

افضل اوصوات والتسلیمات

پیش تحسین زمین و آسمان عرش و هم کرسی همه بدو عزم بعد از آن شد انبیا کون و مکان از سینه اسکنده ای اندر جهان زمین تولد بیست شد کفیل هفت یوم از قوت آدم بود واه ایک بعد دولت نوشیروان زینت دین و دین ایمان شده	بست و نجم الف و اربع عدد به ان هم پیش و دوزخ و لوح و قلم در حجاب قدرت حق بدنه سان سند هر دو بست یک مایع و ان رفته بدی سال از اصحاب فیصل هفت الف نه مائه و چهار ماه اختلاف قول هست اندر بیان کاین میخیزد بر خشان شده
--	--

ایضا از باقی تایید عیسوی تولید حضرت سید عالم علی احمد علیه و سلم

گرفت شکل انسانی محمد میان عالم فانی محمد هزاران سال پسانی محمد از ان افضل حسانی محمد خدا شد از خدا ادانی محمد به تحسینات عرفانی محمد احد از ان بشد ثانی محمد و تکمیلات جسمانی محمد فلک و ساخت نورانی محمد فرخ شمع نروانی محمد از ان انوار سبحانی محمد گو نور سلیمانی محمد	از حکم پاک ربانی محمد بشد بر حسب لوناک ان خلق بماند و در حجاب قدرت حق بلا شک رحمة للعالمین است خدا را باشد پیوست آخر ازین رواج و بیسم گردید از وحدت آمده در بزم کثرت بله بلی سایه جبرش بری بود تولد بر زمین گشت و در سراج همه ملک جهان را ساخت روشن نموده تیرگی کفر را دور سجی سال تولید شریفش
--	---

کتاب منبر
خزانه

رباعیات پاک

نیم	نقط	صحیح	نیم	نقط	صحیح
۱۵	۷	با قسط	۵۲	۲۷	صاحب پراده
۱۶	۲	سی و شش	۵۵	۵	صاحب پراده
۲۲	۱	نماید	۵۵	۵	صاحب پراده
۲۷	۱۰		۵۵	۶	بجزان
۳۱	۷	بروئے	۵۸	۵	عجب
۳۷	۶	چشم زحمت	۵۸	۱۳	ناگوار
۴۲	۷	در روز			غلط نام معرفت بند
۵۲	۱۱	بار	۸	۱۲	بر دیده
۵۳	۱۶	مفضل	۹	۸	هفت الف نامه
۵۴	۱	سیف الله	۹	۱۶	حسانی

الف باب ما تم

اعنی ترجیح بند مرثیہ سید الشہداء قرۃ العین سید الثقلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در عمدہ سخاوت ہمد فلک کاب ثریا جناب کے القاب حضور نظام الملک نظام الدولہ آصفیہ جاہ نواب میر محبوب علی خان شہر یحید را آباد کن وام اقبال

از منظومات منبع افادات فصیح اللسان بلیغ البیان فیض نبیاد محبوب نواز و منت بہادر راجہ گروہاری پر شاہ و صفا

بار دوم

حکیم فضل و حید جناب نوی محمد عبد الحسید صاحب مالک مطبع بہتنام کا پروردگار

۱۳۵۳ھ

در مطبع نامی گرامی انصاری واقع علی کمال خوجی طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اے غم درد و الم رنج و حسرت داریم ما
 جزو جزو جسم چون نے بانوا داریم ما
 آید ماہ محرم ماتم حسینؑ را
 سبزی اوزہر باشد سُرخِ او خونِ بُو
 تا مالِد بر رنجِ گردنِ دُن در ماتمش
 در غمِ بے آبی آن شبہ چشمِ خود روان
 گفت شاہِ دین کہ مارِ نیتِ بے الحین
 از جفاے کافران مارِ ہر سیچ نیست

ماتم جان کاہ سبطِ مصطفیٰ داریم ما
 نوہ لب تشنگانِ بے نوا داریم ما
 اے فلک ماتم تو نیلی قبا داریم ما
 این علامتِ یاد از برگِ حنا داریم ما
 خاکِ خود را در رو پا و صبا داریم ما
 اشکِ طوفانِ زالماطم آشنا داریم ما
 ہمتِ مردانہ شیرِ خدا داریم ما
 مثلِ حردینِ داریار با وفا داریم ما

با کشاد دل بیدار و خاستاده ایم ہست در رسم البذل آرام مانند آرام حیف زینب گفت یا ستار کنون چارہ گفت از اہل حرم عابد با و از حنین	قوتِ پشیمانی و خیر داریم ما گوشتِ کربلا کرب و بلا داریم ما پروہ سنے خیمہ نہ چارہ سنے روا داریم ما کے امیدِ ستگاری و شفا داریم ما
ردیف	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا و اورینا و اورینا حسرتا و احسرتا
اے فلک گشتی نام و نشانِ بو تراب شد جہان تاریک از بادِ حوادثِ گشت حیف از دستِ لعینان شد نہانِ نہین جسم پاکش شد بہ خاک و خون چہینِ روزِ بون آن کی مسموم رفت وین دگر پر خون گشت ہر گلے ز شکستہ و شکستہ را گردون چید حکایت پیدا فرق نبود زینہار بج پیغمبر نہ باشد از چہ روسخِ علی شانِ اکبر را پیرس اندک سبہر شقی	انچہین شانِ نبی بود نہ شانِ بو تراب آنکہ بد روشن چراغ و دومانِ بو تراب آنکہ بودہ آفتابِ آسمانِ بو تراب آنکہ بودہ روحِ روحِ جانِ جانِ بو تراب گشت یا قوت و زمر دگم زکانِ بو تراب در بہاران شد خزانِ گلستانِ بو تراب در میانِ مصطفیٰ و در میانِ بو تراب باروانِ دوست و احد تا روانِ بو تراب بایقین بر شکستش کردے گمانِ بو تراب

بود پیدا از جبینش شوکت و شان حسین های زینب گریه میکردی و گفتی یا خدا	بود اندر پنجه اش تاب توان بو تراب نیست جز سجاد باقی در میان بو تراب
رو یف	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا حسرتا واہ ریخا واہ ریخا حسرتا واہ حسرتا
صبح عاشورا حسین ابن علی بیدار گشت از عزیزان وفیتان چون کعبه باقی نماند ذوالفقار حیدری را از گمراهی کشید خوش را بر تاخت انسان بر سر فوج شقی یکهزار و سصدش زخم شدید آید به رو بسکه پر خون شد منشا زخیر و تیر و سنان واو داد از دوست پیدا و لیلمان داد داد از جنائے شامیان در دیده اہل حرم از عداوت کرد و دعوت شاه را شمر لعین از سموم صرصر رنج و هجوم درد و غم کے گھن بود و نہ دفن بد نہ آب غسل بود	بہر جنگ کا فرمان خم دین تیار گشت عاقبت آن شاہ دین خج و عازم پیکار گشت بریکے زود و بشد برد و اگر زود چار گشت بہر کہ آمد پیش و چون کردہ سہار گشت دلفکار از زخمهایش حیدر کرار گشت ہلکہ جوشن بعینہ و بدہ خونبار گشت شدن تنہا شہید و وصل دادار گشت روز روشن تیرگی افراسے شام گشت منہر ف از وعدہ ہاسے ہلال اقرار گشت بر گل باغ رسول محتجبی چون خار گشت پشتہ پشتہ کشتہ شد و زلا شد ہا انا گشت

رویف	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا واحسرتا واورینا واورینا حسرتا وحسرتا	ث
الغیاث لے آسمان بن ظلم ہی اغیثا نیست این آوازہ رعد آسمان کردالامان این صدائے کوہ نبود چار سو در رزم گماہ نیست این شور چقا چاق اندران میدان بزم ببر کہ اندر کربلا دیدے چنین کرب و بلا این صریر خامہ نایست خالی از اثر یک طرف خیمہ زینب ساخت بانگ محذر	از تو پر خون شد دل مولا وز ہر اغیثا از غلام کردہ بانگ شور و یا اغیثا کوہ نالان گشتہ زین ماتم صحرا اغیثا زین نظم تیغ شاکی بہت گویا اغیثا مینو دی اخذریا الامان یا اغیثا تاکہ کرد از دوزبان بروقت افتا اغیثا بیطرف از رخ سر میکوفت کبری اغیثا	ث
رویف	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا واحسرتا واورینا واورینا حسرتا وحسرتا	ج
تا جدار تخت دین را گونداندے خراج اسے لعین گو داریت پیچید شش شافعی مید بدہرم شفق رنگ گواہی تا کنون ایہ تطہیر نازل بہت اندر شان او	آہ فرقت را نکردندے بفرق نیزہ تاج در مسلمانان چنان خون مسلمان شہر و ج نیست بہر این شہیدان از شہادت اعتیاج سن چہ شرح درجہ شہر نمایم اندراج	ج

ما تم و غم ہر گمیا زد سپے سبطِ رسول حیف اکبر گشت گشت تیرہ شد کون مکان سز زمین کربلا ہم قبلہ ایمان سست شادی و غم گشت توام وادریغا وادریغ خاندانِ شاہ شد مقتول در قیدِ شدید	میدہ ہر دم خدا اور انشاط و ابتہاج در شبستانِ حسین ابن علی گل شد سراج مژدہ باداے ایران صادق راہِ حلاج بہر قاسم صبح محشر بود سج از و لاج عابد بیمار را افسوس کو کردے علاج
---	---

روایف	و اسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احترا و ادریغا و ادریغا حسرتا و احترا	ح
-------	---	---

اسے شعی بد سرت لے کا فرشت قبیح آنکہ راجاے فضیلت بد بہ و دش مصطفیٰ شور و غوغا سے عجیب از قتل اکبر شہنا زین شہادت جملہ امت شفاعت شد حصول قول من زہار شمر کر غلوئی شاعریت ہر کہ صفش یتہایدی رود اندر بہشت در غم سرور نہ تنہا خون فشان گشتہ رسول	در حق آلِ رسول حق چنین ظلم صریح لاش واکرودہ در خاک خونِ ینان فضح بس نمک بر زخم دہار سخت آن چن ملیح گو کہ سہیل ہم گشتہ براہِ حق فوج وضع ست ثابت ستاین از روایات صحیح چون نہ اندر مدحش از جان دل ہاشم مدح برزمین گریان نہ چرخ چارمین آمد سج
--	---

روایف	و اسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احترا و ادریغا و ادریغا حسرتا و احترا	خ
-------	---	---

شد زمین کربلا چون تخته گلزار سرخ	بسکه شد از خون آل حیدر کز اسرِ سرخ
استخان گاه و فاداران بدان میدان نیم	روسے کافر تیرہ گشت پتھر و دیندار سرخ
بسکه شد سیلاب خون آل پیغمبر روان	آب شد چون خجّان بشریان اندران جوبار سرخ
گاه تخریر شہادت حاجت شکر نیست	زنگ طوطی غلمہ را شد خود بخود منقار سرخ
از جناسے شایمان زرد و کو تیرہ دل	سبز پوشان را به شد ہر جتہ و دستار سرخ
دل پرازن خون های ارمان تن پراز زخم سنان	ظاہر و باطن ہمہ چون غنچہ گلزار سرخ
این تاثیر شہیدان ست ورنہ از شفق	اسے پہر تیرہ رُوسے بدتر از خسار سرخ
عابد بیمار اندر خاتہ زندان غم	آہنچنان بر زو سر خود را کہ شد دیوار سرخ
زین غم جانکاہ شل و اسن گلچین نش	و اسن اہل عزرا از دیدہ خونبار سرخ
دید قاسم را چو اندر خون طپان زین گنجست	آہ این دست جنائی شد کنون بسیار سرخ

رویف

واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا

و

وادرینا وادرینا حسرتا و احسرتا

آہ فرق شاہ را بے خود و افسر ساختند

شیشہ ایمان خود بر سنگ عصیان برزدند

آبروے دین خود را زین قبط کلم ریختند

گشتہ بر یک نیزہ شل و محشر ساختند

کاین ستم تارین ساقی کوثر ساختند

ترگلوے تشنہ گامان آب خنجر ساختند

با سرسلطان چگستاخی نمودند آه نیزه خون خواره را بر سینه اکبر زدند از فل و زنجیر آهین آه این بدگوهران خیمه و خرگاه و ساز شاه را آتش زدند شد سرور روان از حکم شمر بد گمان رکعت بازوئے علمدار علی کردند قطع و تونز آفتاب انداخت گوشت شمر حسین آدم ابراهیم عیسی و موسی و یاسرول خواستار ناجره کشتوم و زهر آه ند گوشتیم سرزدید آن سوار حکم مخیب تا و شق آمد چو آن سر با سر شد اسے دین	خوف حق کردند نے پاس ہمیر ساختند تیر زہر آلود و قنف ناسے اصغر ساختند در گلوئے عابد بیمار زیور ساختند از شرارت تاربان دوزخی شر ساختند گوشت پنجاہ حارسان برو مقرر ساختند طائران قدس را بے بال بے پر ساختند طائران بر لاشہ او سایہ از پر ساختند بر سر ہر نسل تعظیم آن سر ساختند خاک بر سر قربان سر نوحہ را ساختند یک سر کو بان سر سر تعزیت ساختند از سر رخاںش آویزان دران در ساختند
--	--

رویت	واسے ویلا واسے ویلا حمرتا و احمرتا وادریغ وادریغ احمرتا و احمرتا
------	---

شربت مرگست اینجا از شراب جان لذت تلخی صبر و شکیبانی گوارا ساختند	گشت از حلوئے دنیا تلخی ایمان لذت چون نشد کام زبانشان آب نان لذت
---	--

تنگ باشد نام ساز آب خورشید و جنگ
گفت ستامی حسین از سر گروه شایان
باندای لذت غمخواری است بے
در رضائی حق رضائی آل حمید بوده است
هر دو بان زخم شتر باز بان حال گفت

نیست نام مفتوحان ستم دستان لذت
آب ده بر از کباب است این دل بریان لذت
شاه دیم را نبوده است الوان لذت
عابد یار را در دست از درمان لذت
وہ چه شیرین است آب شجر پیکان لذت

رویت

و اے ویلا و اے ویلا حسرتا و حسرتا
وادرینا وادرینا حسرتا و حسرتا

گفت شاه دین کدای فرزند کبر غم مخور
خاتم انگشت خود را در دمانش داد و گفت
جام آب کو شرت اندر جهان خواهند داد
گویتیر قطره آبے نشد در کر بلا
در رضای حق رضای اہل بیت حق شما
بچ بوگر و شمر را در دل خود جامده
یا حق کن از زو شکب جہان کاری نداد
خون قتل کا فرمان کردی بزور ذوالفقار

خان متوس از تشنگی و زماش خور غم مخور
سید ہشکین ترا ساقی کوثر غم مخور
غم مخور اے روح بابا جان مادر غم مخور
انمت مار شفاعت شد میر غم مخور
از پرفکری ساز و وزیر اور غم مخور
از حسن و قیاسم عثمان و جعفر غم مخور
خشب گوشت پس است این بدید غم مخور
صبر کن اکنون بجز شیر خشم مخور

از شهادت کن حصول سرخروئی ای پسر فکر تنهایی کن ای جان بابا از عجب	شاد باش و باش شاکر بقیه غم مخور ماد دولت تیر می آیم و صنم مخور
روایت	واسه ویلا واسه ویلا حسرتا واحسرتا واورینا واورینا حسرتا واحسرتا
پس چون علی اکبر ز حکم شده برآمد گشته باز طارق و سپهر او را گشته آن شیر شمع یک لعین چون دیده شان شوکت او را بزم برق سوزن بر فرق صد کفار تابید و بسخت بر فرات آن شاه دین گوشت برین شکنجی بند شهادت در مشیت شاه بر اصرار حُر باز آمد جان خمیده در تن ابل حسم لطف آن حضرت بجهت محال حوران شیفنت بعد برادری جان و دل از کرب و بلا	در گروه شامیان یک حشر بر گشته باز در همه روباها مزاجان شور و غوغا گشته باز گفته بیشک چدر بکر از پید گشته باز معجزات ذوالفقار دین هوید گشته باز آب ناخورده بدر و غم زردیا گشته باز بهفت شب در کربلا رفت و بهمانجا گشته باز چشم اکبر چون در آغوش پدر گشته باز پس از آن راهی جنت با تننا گشته باز در مدینه عابدیم از تننا گشته باز
روایت	واسه ویلا واسه ویلا حسرتا واحسرتا داورینا واورینا حسرتا واحسرتا

حال زار رسید آشفته چه میسری میسرس
 آن علم شد سرگون مشکینه هم شد پرنهون
 آتش اندر جان فتاد از محکامی سین
 پیرو تاسوس رنگ دو جهان صد پاره گشت
 خدمت رفیق قیامت بود از آن عشر عشر
 از بن هر سو چو خون هر دم روان در پیر سنگ
 آشیان دل کرده بی پروا از قناده بنجاک
 صورت تصویر ساکت گشته بی آب و علف
 شد زمین بر آسمان آسمان زیر زمین
 یتره گشته مثل شب اقصای عالم تاسه رو
 انس جان جن و ملک کردند هوسا خند
 تمام قاتل گفت از وقت شهادت مرده و
 در شب عاشورا آمد حیدرش در خواست

حشر شده کربلا بر پا چه میسری میسرس
 گشته شد عباس بر دریا چه میسری میسرس
 آب گشته زهر زهر چه میسری میسرس
 بے پروا شد زینب کبری چه میسری میسرس
 افتاد روز عاشورا چه میسری میسرس
 بارش خون گشته در هر جا چه میسری میسرس
 طایران گلشن و صحرای چه میسری میسرس
 وحشیان میشه و بنید چه میسری میسرس
 شش جبهت گشته و بالا چه میسری میسرس
 مرز مشرق نه شد پیدا چه میسری میسرس
 اولیا و انبیاء نا چه میسری میسرس
 سرور گیانش در رویا چه میسری میسرس
 ای پیر شیار از فردا چه میسری میسرس

رویت

واسه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

و ادب و ادب و ادب و ادب

شش

عابد بجا گشتی مضطرب بر جای خویش حُرکت گشته جان سرامی کنم نذر حسین شهر بانو را بشد رنج و وبال آه آه از خدایت کرده دعوت آن یزید پُر فریب بگره همراهِ شمشیر کربلا گشته شمشیر از کمان کوفیان هر تیر کا دپے به پے هر که می آمد بجز شمر لعین از بهر تسل آن سید روی که دارد سینه اش داغ پید یا الهی من سر خود بر سر راه رضا	چون گلو در طوق دوزخ پیر دیدی پاک خویش فی مرا پروای فرزندست فی پروا خویش رخت جنگ آه است اکبر چونکه به بالا خویش و نه چون بگذاشتی آن شادین باوای خویش سُرخ رو گردید روز خشم در ابنا ی خویش از رضا میداد جا بر سینه پنهان س خویش شاه میفرمود کای کافر و بر جای خویش خود بخوابم داد زیر خنجر او نای خویش داده ام بهر خجاست است بابای خویش
---	--

روایت	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا وادریغا وادریغا حسرتا و احسرتا	ص
-------	--	---

جنتی هر سلم ست و شیعہ سلطان خصوص گشته گوچر و جفا بر سبط پاک مصطفی گو بها مکر و دغا کرد آن یزید بے حیا گوز پیاپی بی بی تاب بود ند اهل بیت	دو زنی هر کافرست و شمر بی ایمان خصوص ظلم سچید شد و ابراهیم عزرا دان خصوص شاه را داده فریب از وعده و پیمان خصوص مضطرب احوال بدست جادوی درمان خصوص
--	--

حسرتا بیکسی سبے نوایان حسین ۴ از غم حسنین می گرد و حصول خورمی انبیاء اولیا گشتند حسرت در دل ملول	گریه پامی ساخت بر چرخ ملک انسان خصوص شکل هر کار دنیا میشود آسان خصوص شاد و خرم کو فیان اجنتی شیطان خصوص
رویف	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا واورینا و اورینا حسرتا و احسرتا
شاه را بودست از بختا پیش امت غرض داشته پرواز سر نه التفاتے پر سپر بهر حرص و آز دنیا دین خود کردند خوار نقد ایمان باختی دینار را دین ساختی ورنه از آل نبی پاک و اولاد علی ۴ گفتگو پیش از شهادت کرد با کافر که بود فرض ما حجت حسین و سنت ما ماتم است از مدینه چون طلب کردی به اصرار و قرار سوی خمیه کافران را خوف شد رفتن نداو	خواہتی میداشت از خوران بخ از حجت غرض بود حر را از وفاداری انحضرت غرض اہل کوفہ را بنہود از مذہب ملت غرض سے یزید کنش داری تو از دولت غرض ای حسین بر کوچه بود از حجت بیعت غرض شاه را بار و گراز ختم این حجت غرض نیست مار از اہل از فرض از سنت غرض بیگمان عین عداوت بعونین دعوت غرض ورنه آن نامحرمان را بد کجا حرمت غرض
رویف	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا واورینا و اورینا حسرتا و احسرتا

بہت جُت سبط احمد بہر دیندار شرط
 جملہ جمل بود باطل انچہ باشد ساختند
 شاہ فرمودند مارا از شہادت رنج نیست
 فکر سبائی نبی سازیم اندر کربلا
 قوت ایمان بود مہر و واسعے پنجتن
 دولت دین عمر و عزت الفت خود دہرا
 نیست غیر از طوق درمان در گلو سجا و را

بچو بعض پنجتن کان مست بر کفار شرط
 عہد و پیمان عہدہ پیوند قسم تہا شرط
 کرد ایم از جان بابا از پئی دیدار شرط
 جام کوثر سا ختم از حیدر کزار شرط
 زور شستی در حمان باشد پی دیوار شرط
 میکنم اندر صلہ از فیض عامت چار شرط
 این چنین بیمار را کے بود این بیمار شرط

رویت

واسے ویلا ولے ویلا حسرتا و احسرتا

ظ

واوریتا و ادریتا حسرتا و احسرتا

باقیات کے تھل تانجا سازم سحاط
 بہر قتل آمد جوانی و زہدایت باز گشت
 شد سلمان شہیدش ساختند انکہ گفت
 شہر بانو گفت غارت بردہ انداز مار و را
 کافری را از گروہ کوفیان نگذاشتی
 زین سبب اندر رجز تنبیہ اوی ہر زمان

بیش بادالعت ازین بریزید کم سحاط
 آن زمان ہم داشتی آن ہادی عالم سحاط
 دین پناہ دارد محشر ازین پر غم سحاط
 چون کنتم اسی آہ از کفار مجسم سحاط
 گرنہ کردی شاہ از قتل بنی آدم سحاط
 زین جہت در گشت و خون بیست ہر سحاط

ناله اہل حرم میرفت برعرشش برین	گرنودی مانج شان حکم شاہ وہم بجاظ
رویف	داسے ویلا ولت ویلا حسترا و احسترا دورینا و اورینا حسترا و احسترا ع
حیف از سبط نبی پاک عیسانی نزاع از شرارت سوختی با خاک یکسان ساختی آخرین صد آفرین صد آفرین صد آفرین کہ بہ شرق بود تابان کہ بہ غرب شرفیاب ہر کہ آمد پیش او گردید فی النہایست خوست از سبط نبی بیت کہ تابا شد طبع خوست رخصت چون علی اکبر ز بانو آہ آہ	چند برداری تو ای بیدین زد دنیا ہتھاع شاہ دین راخیمہ و خرگاہ و سامان متاع دروغاداری نبودہ مثل حرم مرد شجاع برق سان می تا فتنی بہر سو تہیج او شجاع ہر کہ می گشتی مقابل مینودشش اند قاع این ندہستہ کہ دانش بدو عالم را مطلع ہوش از سر تابان زن جان غالب شد وداع
رویف	داسے ویلا ولت ویلا حسترا و احسترا دورینا و اورینا حسترا و احسترا غ
اندو ما مجسم و اورینا و اورین ناله شد و مساز جانسا حسترا و احسترا قصودین احمدی افتاد از بنیاد حیف	باز شد سامان ماتم و اورینا و اورین غم بہ دنیا گشتہ مدغم و اورینا و اورین تتلم ایمان گشتہ برجم و اورین و اورین

جامه گلها قبا شد و چین زار جهان
 هست در اطراف گیتی شور و بانگ باها
 ظلم از تو شد زیاد و اسے لعنتی این زیاد
 بر امید بعیت تو بخیط او بقصور
 نیست گردون فقط برگردنت خون جبین
 چون سر سلطان دین را بر علم افروختند

چشم شبنم گشته پر خم وادریغ وادریغ
 هست بر لسان عالم وادریغ وادریغ
 چون تو باشد ظالمی کم وادریغ وادریغ
 گشته شد مسلم چه گویم وادریغ وادریغ
 هم حسن را گشتی از سم وادریغ وادریغ
 جود و یسوس گشته پر خم وادریغ وادریغ

رویت

واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا

ف

وادریغ وادریغ حسرتا و احسرتا

روز عاشورا شبه دین بود تنها یکطرف
 مومنان هفتاد و دو کفایت و دونهرا
 داشت یک سو چشم تر چشیده کوشتر علی
 بار رسول پاک نهین غم نوحه سری ساختند
 شور محشر بود اندر خمیس اہل حرم
 مضطرب جن ملک یک سو برج و ماتمش
 زمین بلا و کر بلا شور قیامت شد بپا

فوج شامت موج شامی شد صف را یکطرف
 یکطرف بر جوش دین و حرص کی نیا یکطرف
 موکنان گریان مویان بود بر یکطرف
 فوج و آدم یکطرف مونی و عینی یکطرف
 تالہ زینب یکطرف میا خت کبری یکطرف
 سینہ کوبان در غمش غلمان حور یکطرف
 بانگ باہا یکطرف فریاد و غوغا یکطرف

هم علم گشته نگون هم مشک شد خوار و زبون بر تن بے فرق سلطان اسپه بر تا خند	هر دو بازو یک طرف افتاد و سقا یک طرف عضویش عفتوش شد جدا از یک طرف پایک
رویت	ق
چون سر خورشید را گردون گرفته در طبق گشته از خوف و نیب و میان رزنگاه ماه هم در ماه اندر حلقه ماتم نشست تا می حک شد نام اک مالک اتم الکتاب بسکه این گندم نمایان جو فروشی ساختند ای یزید حق تلف بر گو که دیگر کس بود نه ترا باک قیامت ترا بیم حساب شامیان را گشته چون شام ظلمت تیره بود ای فلک امان تو تر هست از خون چین	بهر سر دادن بشد آماده شد از حکم حق چهره شامی سیه روی عراق پر عرق مهر هم در پرده ظلمت خنجره زین قلق بر هم و در هم شده شیرازه این نه ورق زین لعینان را چون گندم سینه شد از تیغ شوق جز حسین این علی ارث نبی را مستحق نه ترا پاس بهیر نه ترا ترس ز حق کوفیان را شد شب یلدا سپیدی فلق حیف بر نیرنگی تو نیست این رنگ شفق
رویت	ک

خانہ دارِ حیدری شد از تو بریادای فلک	کیست اندر خانہ او غیر سجادای فلک
تو چه دانی قدرِ سز و جاہ اولادِ علی	او پیمبر را برادر بود و دامادای فلک
کے چنیں پنج و غم و ہم بر کسی وار و شدت	باز گواند در جہاں داری اگر یادای فلک
حیف بر آلِ رسولِ محبتی این جور و سلم	خوار کے شد پنجین دیکری زادای فلک
بس جفاکاری رسول ست از تو ناخوش ای ہر	بس تم گکاری بٹول ست از تو ناشادای فلک
آن شبہ لولاک کانِ اوہ ظہوت در جہاں	پنجین بر سبط او سازی تو بیدادای فلک
مومنانِ امید ہی تکلیفِ تعدی کے کہین	کافرانِ امیدنی تا بید و امدادای فلک
تف بروی تیرگون شوم تو صد بار تف	خاک بر فرق و سر و اثر و ن تو یادای فلک
پنجین آفت نشد جسم و جان بچکس	زابتدای خلقت ارواح و اجسادای فلک
کاخ ایمان شد خراب از جورت ای خانہ خراب	قصرین ہم از تو شد بی پنج و بنیادای فلک
صخرے شیر را اندر گلو پیوستہ تیر	بر جفا کیشی تو فریاد فریادای فلک

رویف

واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا
 و اورینا و اورینا حسرتا و احسرتا

ل

وی معنی منظر حسن و بسال لایزال
 در حسب ہستی پیمبر ز شرف ازل

ای بصورت مہبط نور جلال و ابجلا
 در نسب ہستی تو زینت بخش اولاد علی

در اصالت بی نظیری و ربانیت بی مثل	در شریعت بی حدی و کرامت بی مثال
آسمان اعتلا و قطب چرخ ارتقا	مشرق مهر ولایت مطلع بدر کمال
شارع شرع نبوت حامی دین مبین	مرد میدان جلالت شیر غایت جدال
آیت تطہیر نازل شد بشارت بوده	پاک دین پاکیزه دل پاکیزه رو پاکیزه حال
خاک را با عالم پاکست کی نسبت روا	بست بدین بدروش بد خود آئین خصال
اکی شود هم رنگ جوهر ریزه سنگ سیاه	کی شود هم رنگ گوهر پاره خوار سیغال
کرده بهر شفاعت این شهادت قبول	بهر عفو انتقام ماز است در انتقال
ای دین از ما نعم و ما تم سنایم اسی دریغ	بهر است چون تو نمودی دریغ از جان و مال
چون تو نبود تشنه کام من هیچ فیض و عطا	چون تو نبود بے نوائے صدر بذر نوال

رویف

وائے ویلا وائے ویلا حترتا و احترتا
وادرینا وادرینا حترتا و احترتا

م

نور پیغمبر ز رویت هست روشن یا امام	سینہات رحمت الہی رہت مسکن یا امام
غیر تو پشت و پناہی نیست در کون و مکان	در کم تو مومنان را هست مامن یا امام
بسا زایم از غم و اندیشه روز جزا	بہر ذوالمن کن نگاہ لطف بر من یا امام
در ره حُب ولایت کرده ام از سر قدم	چون تو هستی را ہر کس ہم رہن یا امام

از کف باقی تکمیش ز نهارداسن یا امام این قدر پس حیدر آبادست مسکن یا امام وقت آ مرزش نمودستی سترتن یا امام دشمن دین بدترگی بود دشمن یا امام از غم تو حیدر روز بهر پیشیون یا امام	از دل جان هست این هند و غلام نام تو انپنی بخشایش اویسد دیگر خواه جزو جزو جسم پاکت حامی گل شد به شتر خضم ایان بودکی بودست خضم تو یزید اوم و خواست از بهر تو در در و دالم
--	---

رویت	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا وادرینا وادینا حسرتا و احسرتا
------	---

ن

هم رسولی بختی را جان جانی حسین از صلو و حبت و امیج تقاخر حاصل ست در جهان او بیگمان مسند نشین دولت ست خاکسارم فده دارم فده دارم فده دار حاجت اظهار در دل نباشد پیش تو جز در دگاه تو ملجا و ما و اسے و گر رتبه ام برتر شود از رتبه رایان هند کافر بے پیر کبر را به تیغ جور گشت	هم بتول پاک را روح و روانی یا حسین خاکسار و گشت را آسمانی یا حسین آنکه را بر صدر خت خود نشانی یا حسین مهربانی مهربانی مهدیانی یا حسین بر دست پیدا است هر از نهانی یا حسین نست باقی را دین دنیای فانی یا حسین گر مرا هند و غلام خود بخوانی یا حسین رحم هم ناکرده ملعون بر جوانی یا حسین
---	---

تاسه در آبت نداد و هفت سین از خون نهاد		خوب کرد این پنج یاوت میهمانی یا حسین	
رویف	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا	و	
	وادرینا وادرینا حسرتا و احسرتا		
یافت چون فخر شهادت شیر تشنه گلو جام کوثر ساقی کوثر بستان آورد و گفت جرات اکبر چه پی پسی که در هنگام رزم بر نخور و از باغ هستی در جوانی شد شهید در غم اکبر تو حال شهر بانو را می پرس حیف از دست جنائی کو فیان بیجا اینچنین ابل حرم گشته و حیران شدند		وادر ضوان از در حشمت صدای فلو خلوا اسی پس در غور که بودی تشنه لب بر آب جو هر که آمد و بروی او به گردانید و تخل و حشمتی قطع شد افسوس در عین نمو گاه می زد دست بر سر گاه می کند بدو بے روا گردیده سر گردان یکسکه کو بکو بر رخت اسی گنبد گردان تفو باد افسو	
رویف	واسے ویلا واسے ویلا حسرتا و احسرتا	ه	
	وادرینا وادرینا حسرتا و احسرتا		
حال صخره وطن گردیده ابر آه آه یا دهر یک می نمودی شور و غوغای فرود که به یاد جان بابا می نمودی آه آه		چون شنید احوال بیتابی مادر آه آه گاه کف بر کف بزد که کوفت بر سر آه آه گاه کردی بد سراقی بهر برادر آه آه	

گاہ گریان خون فشانند گاہ مویان بوجند	بہر اکبر کردہ شیون بہر خسراہ آہ
زاستین رویدہ زہر اقل گاہ شاہ را	کردہ حیدر سائے ماوہم پیر آہ آہ
نقدایمان راز کف دادند آن بدگوہران	بہر حرص ملک مال دولت زراہ آہ
یا حسین نیک اختر زادہ زہر را بنود	یا کہ خود زہر را بنی را بد نہ خست آہ آہ

رویف	وائے ویلاوائے ویلا حسترا و احسترا	لا
	واورینغا واورینغا حسترا و احسترا	

اقت و قہر و غضب ظلم و فساد و شر بلا	بود از بہر دل جان نہی در کر بلا
در گذشت از نائی اصغر بازو شد شکست	از کمان قہر بود آن ناوک بی پر بلا
سنگماہمی زدند از دور آن سنگین لان	بے نوا یان راشدی نازل چنین بر سر بلا
حالی زار زینب کبری چویم وائے وائے	این غمین از درد و جہم ہم آن حزین اندر بلا
بیخ بخوابی غم بآبی و فسک حرم	یعنی بہر شاہ دین لا بد بلا بد بر بلا
باک آتش بیم غارت خوف جانہا الامان	یک بلا گردع شد عارض بشد دیگر بلا
داغ صغرد و شوہر رنج اکبر وائے وائے	جلہ بہر شہر یا نو بد بہر آفت ہر بلا

رویف	وائے ویلاوائے ویلا حسترا و احسترا	ی
	واورینغا واورینغا حسترا و احسترا	

چون کنم صبر و تحمل چون کنم چون یا علی گشته زین غم ز آسمان هم بارش غم یا علی چون نسازم خون و آن از دیده چون یا علی از جفائی گنبد گردان گردون یا علی چون روم از گنبد اخلاک بیرون یا علی بر توحی باقی فانی ست افزون یا علی بر زبانم نیست غیر از درد مضمون یا علی	در رخ فرزندان مرا هم کرده محزون یا علی چون نباشم خون دل در یاد فرزندان تو تشنه لب شد شیر تو چون بر لب ریاشید اولیا و انبیاء هم نجات از غم نشد فی دوی بازست فی راهست پیدا و نظر هست گوهند و دل مراح اولاد تو هست شاعر شیرین زبانم لیک از تلخی پنج
--	---



قطعه تاریخ

در عاشورا بوقت و روز نیکو جدا گانه قسم کردم تو بشنو مگو کاین را بیان کردست هندو که خواهی یافت از وی راه مینو الف با بی غم آل علی گو	چو این نوحه ز درد دل نوشتم به ترتیب از الف تا یا همه بند مگو کمین نیست تصنیف از مسلمان بخوان این را سعادت ساز حاصل مکن تقشیرش تاریخش تو باقی
--	---

قطعه تاریخ

نوحه در مایه شاه اسم	با دل پر درد نمودم رقص
کس نه چنین ساخته ترجیع بند	نیت یکی حرف ز احراف کم
از آلفش بین که چنان در بیان	نظم و عاشورا بشد یک قلم
حرف بگیر آنچه که هند و بگفت	داویده از زر و لطف اتم
و ز کرم اصلاح بده کن صحیح	گریه روایات به بسنی سقم
نست دنیا چه کنی اے شفیق	نوحه من خوان که بیانی ختم
صریح تاریخ ز باقی شنو	نوحه آلام الف با س غم

قطعه تاریخ طبع الف با س غم از خاطر بادرد و الم و آله و شیدائی آل رسول الله
نشی محمد کفایت اسد صاحب التخلص به برق منصرم انصاری پرین دلی

الف با س سوز و غم پختن	که هر حرف و سطرش قیامت نما
چو دیدم رقص کرده باقیش	پے یادگار شمع کر بلا

بدل گفتم از بهر تاریخ چاپ
بگو نوحه آل حضرت پیا

طغر نام می آید گرو عاری پر شاد صاحب بخط سنکرت سجاد نشی و اسرار حب سینه ملازم ریاست



نام کتاب	نمبر	نام کتاب	نمبر
مشکوٰۃ شریف	۱	نشرات الانوار اردو	۱۰
ابوداؤد نہایت صحیح بخاری جدیدہ زیر تصحیح	۲	منہات ابن حجر نقاشی	۱۱
آئین مہاروٹی	۳	حصن حصین مترجم لاہوری	۱۲
سفن بنانی	۴	سفر السعاده	۱۳
صحیح مسلم مترجم	۵	جزر الفیض علیہ بن امام بخاری	۱۴
سفن ثریٰ ترجمہ	۶	جزر القراءۃ امام بخاری	۱۵
سفن البوراء مترجم	۷	اخریٰ المقبول مترجم	۱۶
انسانی مترجم	۸	غنیۃ الطالبین مع فتوح الغیب	۱۷
ابن ماجہ مترجم	۹	ایضاً کتب تصوف کشوری	۱۸
فیض الباری ترجمہ صحیح بخاری پارہ اول	۱۰	ایضاً پارہ دوم	۱۹
ایضاً پارہ سوم	۱۱	ایضاً پارہ چہارم	۲۰
ایضاً پارہ ہفتم	۱۲	ایضاً پارہ ہشتم	۲۱
ایضاً پارہ نواں	۱۳	ایضاً پارہ دہم	۲۲
ایضاً پارہ یازدہم	۱۴	ایضاً پارہ سولہم	۲۳
ایضاً پارہ سولہم	۱۵	ایضاً پارہ سولہم	۲۴
ایضاً پارہ سولہم	۱۶	ایضاً پارہ سولہم	۲۵
ایضاً پارہ سولہم	۱۷	ایضاً پارہ سولہم	۲۶
ایضاً پارہ سولہم	۱۸	ایضاً پارہ سولہم	۲۷
ایضاً پارہ سولہم	۱۹	ایضاً پارہ سولہم	۲۸
ایضاً پارہ سولہم	۲۰	ایضاً پارہ سولہم	۲۹
ایضاً پارہ سولہم	۲۱	ایضاً پارہ سولہم	۳۰
ایضاً پارہ سولہم	۲۲	ایضاً پارہ سولہم	۳۱
ایضاً پارہ سولہم	۲۳	ایضاً پارہ سولہم	۳۲
ایضاً پارہ سولہم	۲۴	ایضاً پارہ سولہم	۳۳
ایضاً پارہ سولہم	۲۵	ایضاً پارہ سولہم	۳۴
ایضاً پارہ سولہم	۲۶	ایضاً پارہ سولہم	۳۵
ایضاً پارہ سولہم	۲۷	ایضاً پارہ سولہم	۳۶
ایضاً پارہ سولہم	۲۸	ایضاً پارہ سولہم	۳۷
ایضاً پارہ سولہم	۲۹	ایضاً پارہ سولہم	۳۸
ایضاً پارہ سولہم	۳۰	ایضاً پارہ سولہم	۳۹
ایضاً پارہ سولہم	۳۱	ایضاً پارہ سولہم	۴۰
ایضاً پارہ سولہم	۳۲	ایضاً پارہ سولہم	۴۱
ایضاً پارہ سولہم	۳۳	ایضاً پارہ سولہم	۴۲
ایضاً پارہ سولہم	۳۴	ایضاً پارہ سولہم	۴۳
ایضاً پارہ سولہم	۳۵	ایضاً پارہ سولہم	۴۴
ایضاً پارہ سولہم	۳۶	ایضاً پارہ سولہم	۴۵
ایضاً پارہ سولہم	۳۷	ایضاً پارہ سولہم	۴۶
ایضاً پارہ سولہم	۳۸	ایضاً پارہ سولہم	۴۷
ایضاً پارہ سولہم	۳۹	ایضاً پارہ سولہم	۴۸
ایضاً پارہ سولہم	۴۰	ایضاً پارہ سولہم	۴۹
ایضاً پارہ سولہم	۴۱	ایضاً پارہ سولہم	۵۰
ایضاً پارہ سولہم	۴۲	ایضاً پارہ سولہم	۵۱
ایضاً پارہ سولہم	۴۳	ایضاً پارہ سولہم	۵۲
ایضاً پارہ سولہم	۴۴	ایضاً پارہ سولہم	۵۳
ایضاً پارہ سولہم	۴۵	ایضاً پارہ سولہم	۵۴
ایضاً پارہ سولہم	۴۶	ایضاً پارہ سولہم	۵۵
ایضاً پارہ سولہم	۴۷	ایضاً پارہ سولہم	۵۶
ایضاً پارہ سولہم	۴۸	ایضاً پارہ سولہم	۵۷
ایضاً پارہ سولہم	۴۹	ایضاً پارہ سولہم	۵۸
ایضاً پارہ سولہم	۵۰	ایضاً پارہ سولہم	۵۹
ایضاً پارہ سولہم	۵۱	ایضاً پارہ سولہم	۶۰
ایضاً پارہ سولہم	۵۲	ایضاً پارہ سولہم	۶۱
ایضاً پارہ سولہم	۵۳	ایضاً پارہ سولہم	۶۲
ایضاً پارہ سولہم	۵۴	ایضاً پارہ سولہم	۶۳
ایضاً پارہ سولہم	۵۵	ایضاً پارہ سولہم	۶۴
ایضاً پارہ سولہم	۵۶	ایضاً پارہ سولہم	۶۵
ایضاً پارہ سولہم	۵۷	ایضاً پارہ سولہم	۶۶
ایضاً پارہ سولہم	۵۸	ایضاً پارہ سولہم	۶۷
ایضاً پارہ سولہم	۵۹	ایضاً پارہ سولہم	۶۸
ایضاً پارہ سولہم	۶۰	ایضاً پارہ سولہم	۶۹
ایضاً پارہ سولہم	۶۱	ایضاً پارہ سولہم	۷۰
ایضاً پارہ سولہم	۶۲	ایضاً پارہ سولہم	۷۱
ایضاً پارہ سولہم	۶۳	ایضاً پارہ سولہم	۷۲
ایضاً پارہ سولہم	۶۴	ایضاً پارہ سولہم	۷۳
ایضاً پارہ سولہم	۶۵	ایضاً پارہ سولہم	۷۴
ایضاً پارہ سولہم	۶۶	ایضاً پارہ سولہم	۷۵
ایضاً پارہ سولہم	۶۷	ایضاً پارہ سولہم	۷۶
ایضاً پارہ سولہم	۶۸	ایضاً پارہ سولہم	۷۷
ایضاً پارہ سولہم	۶۹	ایضاً پارہ سولہم	۷۸
ایضاً پارہ سولہم	۷۰	ایضاً پارہ سولہم	۷۹
ایضاً پارہ سولہم	۷۱	ایضاً پارہ سولہم	۸۰
ایضاً پارہ سولہم	۷۲	ایضاً پارہ سولہم	۸۱
ایضاً پارہ سولہم	۷۳	ایضاً پارہ سولہم	۸۲
ایضاً پارہ سولہم	۷۴	ایضاً پارہ سولہم	۸۳
ایضاً پارہ سولہم	۷۵	ایضاً پارہ سولہم	۸۴
ایضاً پارہ سولہم	۷۶	ایضاً پارہ سولہم	۸۵
ایضاً پارہ سولہم	۷۷	ایضاً پارہ سولہم	۸۶
ایضاً پارہ سولہم	۷۸	ایضاً پارہ سولہم	۸۷
ایضاً پارہ سولہم	۷۹	ایضاً پارہ سولہم	۸۸
ایضاً پارہ سولہم	۸۰	ایضاً پارہ سولہم	۸۹
ایضاً پارہ سولہم	۸۱	ایضاً پارہ سولہم	۹۰
ایضاً پارہ سولہم	۸۲	ایضاً پارہ سولہم	۹۱
ایضاً پارہ سولہم	۸۳	ایضاً پارہ سولہم	۹۲
ایضاً پارہ سولہم	۸۴	ایضاً پارہ سولہم	۹۳
ایضاً پارہ سولہم	۸۵	ایضاً پارہ سولہم	۹۴
ایضاً پارہ سولہم	۸۶	ایضاً پارہ سولہم	۹۵
ایضاً پارہ سولہم	۸۷	ایضاً پارہ سولہم	۹۶
ایضاً پارہ سولہم	۸۸	ایضاً پارہ سولہم	۹۷
ایضاً پارہ سولہم	۸۹	ایضاً پارہ سولہم	۹۸
ایضاً پارہ سولہم	۹۰	ایضاً پارہ سولہم	۹۹
ایضاً پارہ سولہم	۹۱	ایضاً پارہ سولہم	۱۰۰

ع

اکثر لوگ خوشحالی کا خد کی عمدگی چھاپنے کی صفائی کو مطبع کے حسن و قبح کا مدار سمجھتے ہیں۔ بلکہ اس انکار نہیں کہ ان چیزوں کو حسن و قبح مطبع میں دخل نہیں ہو اور دخل عظیم ہے لیکن ایک بڑی ضروری چیز نظر انداز کی جاتی ہے وہ بکارت و کتابوں کا چھاپنا اور صحیح چھاپنا ہے لیکن اسکو چاہیے قوت ممتیزہ اور متعدد علمی ہم فخر کے طور پر نہیں بلکہ حسب فحوائے و امانا بنجہ مرتبہ فحذث اعلان کرتے ہیں کہ خدا کے فضل و کرم سے ہمارا مطبع انصاری دہلی اس صفت میں اگر منفرد نہیں تو شاید سائے بندہ حسن و قبح مطبع صرف اتنے قابل کتابوں کا چھاپنا تھا کہ انکی بکلیوں پر آسانی سے گن لیا جاسکتا ہو۔ ہم نے اس بات کو اپنے اوپر لازم کر لیا ہے کہ کام نہ ہو تو کچھ پروا نہیں اور کم ہو تو کچھ پروا نہیں مگر جو ہو اور جتنا ہو بکارت ہو اور اچھا ہو خدا کا شکر ہے کہ ہم اسکی توفیق اور عنایت سے اسی رستے پر چل رہے ہیں اور انشاء اللہ تبارک و تعالیٰ اس سے پرچہ جائزے جو کتاب مسلمانوں کے دین اور اسباق اور حسن معاشرت پر برا اثر کرے ہم نے نہیں چھاپی اور انشاء اللہ چھاپیں گے بھی نہیں اگر یہ بکارت و قبح حرفوں کے دام کیوں دیئے جائیں ہم خدا کی اس ہزنی کا شکر یہ ادب نہیں کر سکتے کہ ہمارے اس عنوان انصاری کے لئے میں جو کچھ لکھ کر لکھ لیتے ہیں اور پرکھے پیچھے سے کوٹھن بنا دیتے ہیں۔ یہ غرضی اور عام طریقہ حقیقی کی غرض و نیت کی عمدگی اور غیر ذہنی و سحر کو سہل الوصول ہے۔ تو یہ جو بد چھاپنا۔ شاید یہ ہم اپنے دعویٰ کے ثبوت میں اس امر کو بڑی جرأت سے کر سکتے ہیں کہ اگرچہ خود دہلی میں متعدد مطابع ہیں مگر مولانا مولوی نذیر احمد صاحب نے ہم سے یہ کوئی بات تو دیکھی ہے کہ وہ اپنی تمام صفات۔ انشاء اللہ ہم سے ان چھپواتے ہیں چھوٹی چھوٹی کتابوں کا کیا مذکور ہے انھوں نے اپنا ترجمہ قرآن ہمارے ہاں چھپوانا شروع کیا ہے جو دین و دنیا دونوں کے اعتبار سے مستحسن و نافع ہے۔ ہم ہر جو لوگ ضعیف کے حسن و قبح کو مولوی نذیر احمد صاحب کی نظر سے دیکھیں انکو چاہیے کہ ہمارے قدر سے کسی غرض سے نہیں بلکہ اپنے فائدے سے اور کتاب کے فائدے کی غرض سے کہ ہمارے

انقرآن پر ترجیح دین اور ہر کتاب پر ترجیح دین سے کہنے کی تصدیق کر لیں۔